

آسیب‌شناسی دموکراسی

محمد مشکات

عضو هیأت علمی گروه معارف اسلامی دانشگاه اصفهان

چکیده

کانت فیلسوف شهیر آلمانی قصدش از نقادی عقل آن بود که برای ایمان جای باز نماید. یعنی او مقصود از نقادی خود را کاری اثباتی قلمداد کرده است. آسیب‌شناسی و نقادی دموکراسی در این مقاله نیز برای آن است که دموکراسی را سلامت و بقا بخشد، نه آنکه آن را از دیده انداخته یا از اساس براندازد. ثمره دیگر این مقاله آن است که ما را با دنیای واقعی دموکراسی آشنا می‌سازد؛ هم دموکراسی در مقام تعریف و توصیف و هم آن دموکراسی موجود و محقق در عینیت گیتی. با آشنایی نخست «برد» و «کشش» دموکراسی را می‌شناسیم و نیازهایش را لمس می‌کنیم و با آشنایی دوم خطرها و تهدیدهای متوجه به آن را می‌شناسیم و در مجموع ممکن است با شناخت نیازمندیها و محدودیت‌هایش و نیز آسیب‌های خارجی و دشمنانش، در جستجوی راهکارهای تکمیلی و تضمینی آن موفق‌تر باشیم. شایان ذکر است که بررسی آسیب‌ها و

ضعف‌های دموکراسی به معنای نادیده انگاری قوت‌ها و شایستگی‌های آن نیست. به عبارتی کسی که به دنبال سلامت و بقای گوهری به آسیب‌شناسی آن می‌پردازد، از ارزش و کمال آن آگاه بوده است و گرنه شی فاقد ارزش، نیازی به آسیب‌شناسی ندارد.

واژه‌های کلیدی: خرد و حقوق، آزادی، موبوکراسی، اولیگارشی، پارلمانتاریسم، قانون، سرمایه‌سالاری، جهان‌شدن.

مقدمه

در اینجا پاره‌ای از آسیب‌ها که بعد از این هر یک بنحو جداگانه مورد بحث قرار می‌گیرند، هم‌کنار می‌شوند تا برد دموکراسی و میزان صدق مردم‌سالاری را روشن سازند. اما آنچه در صفحات بعد مورد نظر قرار می‌گیرد کالبد شکافی و شناخت بهتر هر یک از این آسیب‌هاست.

بی‌تردید نقاط شکوهمند و کمالات رضایت‌بخش موجود در گفتمان دموکراسی، در مقام تعریف و ایده‌آل، دموکراسی را مطبوع و مطلوب عام و خاص ساخته است. اما اگر دیده را به عرصه واقع و امکان برانیم با حقایق دیگر نیز روبرو می‌شویم. مهمترین واقعیت مشهود این است که آنچه دموکراسی را دموکراسی یا مردم‌سالاری می‌سازد مشارکت مردمی در فرآیند تصمیم‌سازی در عرصه سیاسی است. اکنون اگر معلوم گردد که در عرصه تحقق و امکان، مشارکت مستقیم و غیرمستقیم مردم عملی نیست از دموکراسی یا مردم‌سالاری جز لفظی خوش‌برش و عوام‌پسند چیزی دیگر نمی‌ماند مگر آنکه برای آن تعریف جدیدی تدارک شود. دموکراسی از دو واژه یونانی مردم^۱ و قدرت^۲ گرفته شده است^۳ و میتوان آن را به معنای شرکت اتحاد جامعه در فرآیند تصمیم‌سازی جمعی و برخورداری از حق یاد شده بنحو برابر دانست. به عبارتی مفروض آن است که همه انسانها با بهره‌مندی کافی از خرد و اخلاق نیک به مشارکت سیاسی می‌پردازند. اما آیا واقعاً خرد و خبرویت کافی و منش و اخلاق نیک وافی در نزد عامه وجود دارد؟ البته این پرسش اختصاصی به مبنای طرفداران عقل‌شهودی و مطلق بودن اخلاق ندارد و حتی بر مبنای کسانی که

1- demos

2- Kratos

3- see Concise Dictionary of Politics, P 129.

خرد را ابزاری و اخلاق را نسبی تلقی کرده‌اند نیز این پرسش همچنان باقی است. و آیا روح جمعی و سن روانی آحاد جامعه به آن پایه و مایه رسیده است که همسو و هم‌کنار امواج سازمان یافته و محاسبه شده خبری و تبلیغی نگردد؟ امواجی که در جهت منافع غولهای سرمایه‌داری و منافع حزبی و خواست اقلیت حاکم به جنبش در می‌آید؟ واقعیت مشهود آن است که آنچه در فرآیندهای سیاسی مشاهده می‌شود بیشتر یک اراده مصنوعی است، تا اراده‌ای اصیل. بنابراین اراده مردم بیش از آنکه محرک فرآیند سیاسی باشد ثمره فرآیند سیاسی است.

کارل مارکس، ژزف شوپنر و بنحو کلی مارکسیستها از جمله کسانی هستند که تعارض بین واقعیت و نظریه کلاسیک دموکراسی را مورد بحث قرار داده‌اند. البته این قبیل انتقادهای منحصراً به مارکسیستها نیست بلکه بین صاحب‌نظران غربی و موافقان دموکراسی از ژان ژاک روسو گرفته تا متفکران امروزی نیز وجود داشته است، که با دیدگاههای بسیاری از آنها در اینجا و در طول مقاله حاضر آشنا خواهیم شد. بسیاری از این انتقادهای بر غیرواقع بینانه بودن اصول دموکراسی و تضادهای حقوقی آن انگشت می‌گذارد. به عنوان نمونه دو تن از استادان دانشگاههای پاریس انتقاد از رژیم نمایندگی را با جمله‌ای از روسو شروع می‌کنند که می‌گوید: مردم انگلستان فکر می‌کنند آزادند، آنها سخت در اشتباهند زیرا آزادی آنها فقط محدود به زمان انتخاب اعضای پارلمان می‌شود. وقتی آنها انتخاب شدند مردم دیگر بنده‌ای بیش نیستند.^۱

از جمله موافقان مهم دموکراسی کسارل پوپر فیلسوف عالم شهیر اتریشی (۱۹۹۴-۱۹۰۲) است که از اساس منکر مردمی بودن دموکراسی یا مردم سالاری است و مردمی بودن آن را یک مغلطه بیش نمی‌داند.^۲

جان استورات میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) نیز که از نظریه پردازان عمده دموکراسی یا مردم سالاری بوده است، بعد از اندیشه اولیه خود مبنی بر کفایت حق رأی عمومی و انتخابات آزاد و رأی مخفی برای استقرار دموکراسی به این پرسش‌ها سرگرم شد که آیا مردم در دموکراسی دارای دانش و توانایی فکری لازم برای وضع قوانین و اتخاذ سیاست‌های درست و مؤثر خواهند بود یا نه. به نظر آقای میل مردم مثل بیمارانی هستند که احساس ناخوشی می‌کنند ولی خود درمان خویش را

۱- سیاست و حکومت در اروپا ص ۷۳
۲- اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم ص ۴۴

نمی‌دانند. به علت این ملاحظات بود که میل ناگزیر شد تا اقلیت را در کار قانونگذاری وارد نموده و بر ضرورت ترکیب دانش و تخصص (برآمده از اقلیت فرهیخته) با اکثریت عددی تأکید نماید و از این پس دموکراسی یا مردم سالاری مبتنی بر اکثریت عددی به نظر او دموکراسی کاذب قلمداد می‌شد که بهترین نمونه‌اش را دموکراسی آمریکایی تشکیل می‌داد. از دیدگاه این نظریه پرداز عمده دموکراسی یا مردم سالاری، اکثریت عددی مرکب از مردمان میان‌مایه‌ای است که از خود رأی و نظری ندارند. بنابراین دموکراسی اکثریت فرومایگان است که استعداد و فردیت فرهیختگان را نادیده می‌گیرد و ذوق و سلیقه عوام را در جامعه مستولی می‌سازد. دلیل کاذب بودن چنین دموکراسی آن است که تفاوت‌های طبیعی میان مردمان را نادیده می‌گیرد. از نظر میل دموکراسی واقعی به جای نمایندگی افراد پراکنده و پرشمار، امکان نمایندگی گروه‌ها و منافع مختلف را در نهادهای سیاسی به ارمغان می‌آورد.^۱ حاصل آنکه حکومت اکثریت از نظر میل هم دروغین است و هم غیرعملی. البته راهکارهایی که او ارائه داده است نیز شیر بی یال و دم و اشکمی است که از معنا و مسمای دموکراسی چیزی باقی نگذاشته است. بویژه آنجا که اقلیت بتواند با توانمندیهای علمی و رسانه‌ای و تکنولوژی اغوا و تحریف، تفکر و انتخاب مورد نظر خویش را در اذهان عامه تولید کرده و صورت بخشد. شوارتز برگ در کتاب دولت-نمایش، اوضاع سیاسی در جوامع صنعتی را به صحنه‌های فیلم و سینما تشبیه می‌کند که در آن سه ضلع یک مثلث یعنی هنر پیشه اول، نمایش (سناریو) و مردم با هم در کنش متقابل قرار می‌گیرند. وی می‌گوید سیاست به نمایش (سناریو) تبدیل می‌شود و اغلب حالت نمایش یکنفره (نمایش فردی) به خود می‌گیرد.^۲ شاید به لحاظ این دست مطالب است که ویلفرد و پاره‌تو (۱۹۲۳-۱۸۴۸) جامعه شناس ایتالیایی دموکراسی را ناممکن می‌شمرد و می‌گفت اگر چه بسیج و تحریک توده‌ها به وسیله نخبگان ممکن است، اما حکومت هیچگاه به دست توده مردم نمی‌افتد، بلکه همواره گروه‌های برگزیده بر حکومت استیلا دارند. و با نظر گاتتانوموسکا (۱۹۴۱-۱۸۵۸) یکی از وجوه سخن پاره‌تو که دموکراسی را ناممکن می‌داند روشن می‌شود که می‌گوید انتخابات در دموکراسی‌ها، رقابتی نابرابر

۱- درسهای دموکراسی برای همه صص ۶۷-۶۹
 ۲- سیاست و حکومت در اروپا صص ۷۸

میان اقلیت‌های سازمان یافته و اکثریت بی‌سازمان است.^۱ البته توجه به دروغین و مغلطه بودن دموکراسی یا مردم سالاری فقط به عرصه نظریه پردازی و تعریف خلاصه نمی‌شود؛ بلکه در حوزه عمل و تحقق نیز به علت پاره‌ای از مشکلات یاد شده در مباحث نظری فوق، عناصری از اریستوکراسی^۲ و پاره‌ای از عوامل اولیگارشیک در عرصه دموکراسی داخل گردیده است. در کتاب آشنایی با علم سیاست آمده است: «میتوان گفت که در حقیقت در طی تاریخ هر حکومت دموکراتیکی شامل برخی از عوامل آریستوکراتیک و یا اولیگارشیک^۳ بوده است. نظارت قضایی (در امریکا) که مراقب است قوانینی که قوه قانونگذاری وضع می‌کند مطابق با قانون اساسی باشد بر مبنای احترام عمیق به قضات و اعتماد به پاکدامنی ایشان قرار گرفته است، و میتوان آنرا نوعی آریستوکراسی امریکایی دانست، هنگامی که شهروندان یک حکومت دموکراتیک سعی می‌کنند افراد اصیل و کاردان را برای نمایندگی خویش در مجالس قانونگذاری انتخاب کنند نتیجه این خواهد شد که مخلوطی از عوامل خوب دموکراتیک و اولیگارشیک بر سر کار خواهد آمد. بریتانیای کبیر هنوز در چنین سیستم مختلطی به سر می‌برد. در بعضی از نقاط امریکا تمایلات قابل توجهی وجود دارد که جوانان خاندانهای برجسته را به ریاست ادارات دولتی انتخاب کنند...»^۴

خلاصه و حاصل آنکه از دموکراسی و مردم سالاری در مقام تعریف یا ایده آل تا دموکراسی در مقام واقع و تحقق فاصله‌ای بس دور و دراز است. چنانچه دیدیم به قول برخی از منتقدین در دموکراسی یا مردم سالاری، اراده مردم بیش از آنکه محرک فرآیند سیاسی باشد ثمره آن است و به قول برخی دیگر آزادی مردم تا پای صندوق‌های رأی و به قول پوپر دموکراسی یا مردم سالاری یک مغلطه، و از نظر میل که عمده‌ترین نظریه پرداز دموکراسی است، دموکراسی یا مردم سالاری مبنی بر اکثریت عددی یک دموکراسی دروغین، و از نظر پاره تو جامعه‌شناس ایتالیایی دموکراسی یا مردم سالاری اساساً بطور کلی غیرممکن است.

۱- درسه‌های دموکراسی برای همه. صص ۱۹۹-۲۰۰

۲- حکومت بهین کسان یا مهان سالاری

۳- گروه سالارانه

۴- آشنایی با علم سیاست ج ۱ ص ۱۳۱

اکنون ما در پی ارزیابی و تحلیل دقیق این اظهارات نیستیم، زیرا آنچه مقصود فعلی است، توجه اجمالی به فاصله بعید بین شعار و واقعیت در گفتمان دموکراسی است. البته آنچه از این پس تحت عناوین متنوع دیگر می‌آید ارایه تصویر هر چه دقیق‌تر از دنیای واقعی دموکراسی یا مردم‌سالاری می‌باشد.

در اینجا باید تأکید نمود که آشنایی با تصویر واقعی دموکراسی، بویژه برای آن دسته از جوامع مذهبی و اسلامی که می‌خواهند با حفظ اعتقاد به ربوبیت پروردگار و عبودیت انسان و لوازم آن روند دموکراتیزه شدن را طی کنند، گام نخست و ضروری است، زیرا در غیر این صورت مؤالف و مخالف دستخوش عشق یا نفرت خیال پردازانه گشته و در اثر عدم بصیرت کافی مقتضای شعار و خیال را با مقتضای واقع و امکان در هم می‌آمیزند.

خرد و حقوق در دموکراسی

فلسفه جدید دموکراسی در نگاه خود به انسان به عنوان موجود خردمند از فلاسفه قرن هیجدهم^۱ تأثیر فراوان می‌برد، در عین حال فرض اولیه و اساسی دموکراسی این بوده است که مردم به دلیل برخوردار از عقل و منطق و اخلاق نیک، شایستگی حکومت بر خویشتن را دارند. از محورهای اساسی سیستم دموکراتیک رضایت عامه است که این رضایت از رهگذر بحث آزاد بر مبنای عقل و منطق و به مقصود کشف حقیقت صورت می‌گیرد. دیگر فرض مهم دموکراسی این بوده است که بشریت موجودی اخلاقی و بطور کلی محجوب بوده و حقوق دیگران را در نظر می‌گیرد و قادر می‌باشد که تعادلی بین ادعاهای جامعه با هوسهای خودخواهانه خویش بوجود آورد.^۲ تصور عمومی بر آن بود که این استعداد عقلی فطری بوده و به اندازه‌ای که در رهبران اجتماع موجود است در افراد بیسواد و بی‌مهارت نیز وجود دارد.

اما امروزه دموکراتها بر خلاف نیاکان خود اطمینان چندانی به صلاحیت و سلامت دستگاه منطق و خرد بشری ندارند، زیرا همانطور که تحقیقات جدید روانشناسی نشان داده است نیروی خرد آدمیان از دو آسیب بزرگ رنج می‌برد که یکی از قبیل عدم مقتضی و دیگری از

1 - age of reason

مقوله وجود مانع است. مقصود از آسیب نخست آن است که نیروی خردورزی بطور کلی در افراد مختلف به شدت متفاوت است و آسیب دوم این که رفتارهای انسانها در مواقع بسیار برخاسته از خردناب نیست بلکه بر ساخته انگیزه‌های غیرمنطقی و یا احساساتی می‌باشد. گراهام والاس^۱ در سال ۱۹۰۸ این فرض را که هر عمل بشر نتیجه یک جریان عقلی است، مورد تردید قرار داد. اما با این همه دموکراتها هنوز مایل نیستند که اعتقاد خویش را در مورد پیروی اساسی بشر از منطق از دست بدهند.^۲

در حالی که عقل در نزد دموکراتها، فطری و عمومی بوده و عامه توده‌ها به همین دلیل مجوز حکومت و سالار بودن می‌یافتند، در نزد لیبرال دموکراتها عقل ابزاری است. عقل ابزاری یعنی این که خرد انسانی هیچ حق و نقشی در تعیین محتوای اهداف انسانی ندارد، تعیین محتوای اهداف را باید به عواطف و خوف و رجاها و آمال و آرزوها و خواسته‌ها سپرد، عقل در این بین فقط حق تنظیم، تطبیق وسایل و ابزارهای لازم را در راستای آن اهداف دارد و نه چیز دیگر. عقل در نزد لیبرال دموکراتها همانطور که هیوم اعلام کرده است، برده عواطف است، یا بدان گونه که از جرمی بنام قایل شده است این خواسته‌ها و آمال و آرزوهاست که اهداف اعمال را تعیین می‌کنند و تنها کاری که عقل می‌کند، این است که وسایل رسیدن به آن خواسته‌ها و آمال را معلوم سازد. بدینسان معقول بودن در لیبرال دموکراسی یعنی بیشینه ساز نفع بودن^۳. اما عمق سقوط انسان معاصر و جایگاه تأسف بار او آنگاه آشکارتر می‌شود که پرسیم منافع چیست؟ منافع در گفتمان سیاسی معاصر به گونه‌های بسیار متفاوتی به کار گرفته می‌شود. منافع در نزد لیبرال دموکراتها مبتنی بر آمال و آرزوهاست و هرگز به معنای نیازهای واقعی افراد و آنچه برای آنها خوب است نمی‌باشد.^۴ بنابراین از دیدگاه لیبرال دموکراسی معقول بودن یعنی تأمین و تحصیل هر چه بیشتر منافع، آرزوها و خواسته‌ها هر چند با نیازهای واقعی افراد مطابق نبوده و هر چند بواقع برای آنها خوب نباشد.

مشابه همین فروکاهش و انحطاط اسف بار را در حقوق (واخلاق) نیز مشاهده می‌کنیم. در حالی که دموکراتها بشر را یک موجود اخلاقی و در اصل محبوب می‌دیدند که حقوق دیگران را در نظر می‌گیرد و قادر می‌باشد بین ادعاهای جامعه با هوس‌های خودخواهانه خویش تعادل برقرار سازد، امروز، در دموکراسی‌های رایج یعنی لیبرال دموکراسی با تکیه بر آزادی‌های فردی به جای تکیه بر عدالت و با تکیه بر حاکمیت هوا و هوس به جای تکیه بر حاکمیت خرد، هیچ مبنای ثابتی که از لحاظ نظری بتوان بر اساس آن حقوق را به اشخاص نسبت دهیم، غیر از محاسبات نفع‌انگارانه صرف، وجود ندارد. این مطلب گذشته از آنکه توسط جرمی بنتام، جان استوارت میل و سایر لیبرال دموکراتها بیان شده است، در حقیقت لازمه مشکلات معرفت‌شناسی موجود در فلسفه غرب نیز می‌باشد. غالب آن دسته از فلاسفه غربی که در گردابهای مشکلات معرفت‌شناسی گرفتار آمده‌اند، توجیه فلسفی هیچ موضع یا نظریه‌ای را ممکن نمی‌دانند. می‌بینیم حقوق نیز که زمانی یکی دیگر از دستمایه‌های بشر برای رفاه و سعادت بوده است چگونه در جهان معاصر به منفعت و در نهایت به خواسته و آرزو و ترس و امید ارجاع و تحویل می‌یابد.

تعارض مبنایی: با توجه به آنچه گفته شد تعارض مشابه دیگری نیز - علاوه بر تعارض یاد شده بین اصول اولیه دموکراسی و دموکراسی لیبرال در مورد حقوق - در خصوص گفتمان درونی لیبرال دموکراسی وجود دارد. توضیح این که اگر چه محوریت اصلی را در لیبرال دموکراسی اصالت منفعت دارد، اما در عین حال، فلاسفه و اندیشمندان مدافع لیبرالیسم، همچون دموکراتها، به ارزش‌ها و حقوق طبیعی و عینی و کلی قابل کشف و شناخت باور دارند و این یک تذبذب و تزلزل یا تعارض مبنایی آشکار است. ناگفته نماند که لیبرال دموکراتها نمیتوانند، قایل به اصل کلی قابل کشف نباشند، زیرا برای تعیین مرزهای حوزه خصوصی و حوزه عمومی، که اولی لازمه لیبرالیسم و دومی لازمه دموکراسی است، بدون وجود یک اصل مطلق قابل کشف هرگز نمیتوان مرز خصوصی و عمومی را تعریف نمود. اما از طرفی اصالت عمل مفید^۱ آمریکایی و اصالت فایده‌ارویایی^۲ به عنوان مبنایی لیبرال دموکراسی با هر گونه اصل کلی قابل کشف ناسازگارند. بدینسان لیبرال دموکراسی محکوم به تعارض و ناسازگاری درونی همیشگی است.

دموکراسی و آزادی

آزادی از اصول مهم دموکراسی است. اما در دموکراسی مفهوم دقیق آزادی چیست؟ در دموکراسی مقصود از آزادی این است که شهروندان از حق مشارکت آزاد در فرآیند تصمیم‌سازی جامعه برخوردار باشند و بتوانند آنچه را لازمه مشارکت است انجام دهند. اما آزادیهای دیگر، از قبیل آزادی اعمال دینی و آزادی در اقتصاد، هر چند در ذات خود با ارزش هستند، ارتباط مستقیمی با فرآیند مشارکت پیدا نمی‌کنند، البته چنین آزادیهایی به وسیله دموکراسیها حمایت می‌شوند هر چند از اصول دموکراسی نیستند.^۱ اکنون باید دید دموکراسی برای تحقق این مهترین اصل خود- یعنی برخورداری از حق مشارکت در فرآیند تصمیم‌سازی جامعه- تا چه پایه و مایه‌ای توانایی و توفیق دارد. و یا با چه آسیب‌هایی دست به گریبان است؟

یکی از آسیب‌های جدی و خطرناک برای آزادی، عوامفریبی (دماغوژی^۲) است. بی‌شک توده‌های مردمی بنحو عموم، به ویژه با مشاغل و اشتغالات فراوان هرگز نمیتوانند همه پیچ و خم‌های دنیای سیاست را به صورت کامل و یا دست کم در حد لازم درک نمایند، به ویژه که اقلیت حاکم با در دست داشتن امکانات میتواند مشیت‌های از پیش طراحی شده خود را با ابزار رسانه‌ها و سایر مراکز و مؤسسات تحت نفوذ خود، با ظرافت به بدنه جامعه تزریق نماید، به شکلی که در توده‌ها ذهنیت‌های ساختگی و اراده مصنوعی تولید نماید. و به این شکل اقلیت حاکم، اکثریت را بنحو به صورت کاملاً بی‌صدا از پیش روی خود برداشته و کنار می‌گذارد. این کنارگذاری و محروم‌سازی (با پنه سر بریدن) بدون ایجاد وحشت و رعب یا سرکوب، و بی‌آنکه خود قربانیان توجه یابند صورت می‌پذیرد. «جان دیویی خاطر نشان می‌سازد که نتیجه این است که تجربه توده‌ها به قدری محدود می‌شود که دیگر متوجه محدود بودن خود نیستند.»^۳

البته عوامفریبی یا دماغوژی میتواند صور بی‌شماری داشته باشد به طور مثال گونه‌ای

دیگر از آن را در اظهارات افلاطون میتوان دید: افلاطون در دومین ایراد خود به دموکراسی

۱- دموکراسی، کارل کوهن ص ۱۸۲

2 - demagogie

۳- همان ص ۸۴

می گوید رهبران همگی از نیکان نیستند و به ایشان اعتماد نتوان کرد که همیشه بهترین تصمیم‌ها را بگیرند و به علاوه چون رهبران برای تأمین بقای محبوبیت یا مقام یا درآمد خود همیشه نیازمند پشتیبانی مردم هستند، پیوسته دچار این وسوسه‌اند که از راههای آسان این پشتیبانی را به دست آورند، بدین گونه که همیشه پاس خوشایندیها و بد آیندیهایشان را نگاه می‌دارند و از بازگفتن حقایق تلخ می‌پرهیزند و هیچ گاه از سیاستی که به مذاق توده ناخوش آید دفاع نمی‌کنند و در هر حال وظیفه خویش را خرسند کردن مردم می‌دانند نه آگاه کردنشان.^۱ آنچه افلاطون در بیش از دو هزار سال پیش گفته است را در دموکراسیهای امروزی به وضوح میتوان دید. به عنوان نمونه در آمریکا وقتی رییس جمهور بر اساس نظرخواهی‌های عمومی از محبوبیت بیشتری برخوردار باشد، کنگره گاهی از برنامه‌های قانونی وی حمایت بیشتری به عمل می‌آورد، زیرا نمایندگان از پیامدهای ناخوشایند مخالفت با رییس جمهور محبوب می‌ترسند. بر عکس وقتی محبوبیت رییس جمهوری نزد افکار عمومی کاهش می‌یابد. نمایندگان کنگره نیز بیشتر به مخالفت با وی تمایل پیدا می‌کنند. و بدین قرار نظرخواهی‌ها بر روابط میان رییس جمهور و کنگره تأثیر تعیین کننده‌ای می‌گذارند.^۲ البته این ملاحظات تا آنجا که به قربانی شدن مصالح جامعه و بشریت منتهی نشود میتواند مثبت تلقی گردد، اما آنجا که به صراحت مبنای تصمیم‌گیریها منفعت و قدرت معرفی می‌شود، نه فضیلت و عدالت و نه مصالح اجتماع، روشن است که بسیار خطرناک بوده و جز عوامفریبی نام دیگری ندارد.

دومین آسیب آزادی در گونه رایج دموکراسی یعنی لیبرال دموکراسی نمودار می‌گردد که در حالی که لیبرال دموکراسی با نظریه مشارکت و حاکمیت مردمی موافقت دارد، اما کارکرد آن را به شدت کاهش می‌دهد و بواقع لیبرال و به ظاهر دموکرات است تفصیل این مطلب را در فرصتی دیگر باید پی گرفت.

سومین آسیب آزادی در دموکراسی استبداد اکثریت است که غم بارترین صورت آن زمانی است که اقلیت فرهیخته دچار استبداد اکثریتی شده باشد که توسط اقلیت حاکم سرمایه سالار تهییج و تحریک شده باشد. مبحث ذیل این آسیب را پیگیری می‌نماید.

۱- بنیاد فلسفه سیاسی غرب ص ۴۲
 ۲- درسهای دموکراسی برای همه ص ۱۷۲

استبداد اکثریت

اصل جوهری و جوهره اصلی دموکراسی مشارکت عمومی در فرآیند تصمیم سازی است. ولی ممکن است تصمیم سازی اکثریت، مانع تحقق و فعلیت یافتن تصمیم کثیری دیگر گردد. و از آنجا که ماهیت این آسیب با جوهره دموکراسی، یعنی مشارکت عامه مردم در تصمیم سازی، ناسازگار است نمیتوان بر آن چشم پوشید. همچنان که بسیاری از صاحبان رأی و نظر غافل نمانده و از آن اندیشناک بوده‌اند. جان استوارت میل و توک اویل^۱ بیم آن داشتند که نفوذ اکثریت حکومت استبدادی اکثریت را در پی داشته باشد.^۲ کارل کوهن می‌نویسد: «تهدید یک اکثریت ستمگر امری واقعی است و منتقدان دموکراسی همواره از آن بیمناک بوده و بر آن تأکید ورزیده‌اند.^۳ مادیسون (۱۸۳۶-۱۷۱۵) از بنیانگذاران دموکراسی آمریکا و چهارمین رییس جمهور آن کشور بود. به علاوه وی از نظریه پردازان برجسته دموکراسی به شمار می‌رفت. از نظر او نمایندگی و پارلمانی مسئولیت حکومت را در نزد شهروندان تأمین می‌کند لکن نمیتواند از اعمال سلطه و استبداد اکثریت بر اقلیت جلوگیری کند. از نظر او منافع گروه‌های اقلیت گاهی در برابر منافع متحد اکثریت آسیب پذیر است.^۴ سانتایانا گوید: هیچ نوع استبداد و ظلم به قدر استبداد بی‌نام و نامبری و پست عوام الناس نفرت‌انگیز نیست. این نوع استبداد در همه جا نفوذ کرده و هر عملی را خنثی می‌نماید و هر چیز نوظهور و هر نوع نبوغ را مانند تند بادی که غنچه‌ها و شکوفه‌های در حال شکفتن و شاخه‌های جوان درختی بارور را پژمرده سازد، در نتیجه حماقت و وحشیانه خود از بین می‌برد.^۵ البته زیان استبداد اکثریت به محرومیت اقلیت از حقوق خود و ستمکاری در حق آنان خلاصه نمی‌گردد و از زبانهای دیگر آن تضعیف و تخریب نهادها و انجمن‌های جامعه مدنی به عنوان تکیه‌گاه اصلی مقاومت در مقابل دولت است. آلکسی دو توکویل (۱۸۵۹-۱۸۰۵) اندیشمند سیاسی فرانسوی می‌گوید: دموکراسی نیازمند پیوندهای مدنی و انجمن‌های اجتماعی واسط میان فرد و حکومت است. در غیاب جامعه مدنی و انجمن‌های اجتماعی وضعیتی مستقر می‌گردد که

1 - de toqceville
2 - Problems of Political Philosophy. P 87.

۳ - دموکراسی، کوهن، ص ۱۱۳

۴ - درسهای دموکراسی برای همه ص ۶۵

۵ - نظریات سیاسی فلاسفه غرب ص ۲۴

تو کویل آن را تفرد می‌نامد و منظورش نه فردیت بلکه انزوا و ذره گونه شدن در جامعه‌ای است که بعدها جامعه توده‌ای خوانده شد. «تفرد» ممکن است چنان به تضعیف فردیت بینجامد که افراد به سهولت دستخوش سلطه افکار عمومی گردند....^۱ ارسطو پدر علم سیاست، دموکراسی یا مردم سالاری را به عنوان شکل فاسد و گمراه حکومت و نوعی از حکمرانی مردم جاهل محکوم کرد، البته پیش از او معلمش افلاطون نیز آن را حکمرانی جهالت نامیده بود. عبدالرحمن عالم در ضمن ناشایستیهای دموکراسی می‌نویسد: در دموکراسی رأیها را می‌شمارند نه اینکه آنها را وزن کنند. اکثریت در مجلسها، هیأت‌های داوری و کابینه‌ها بنحوی تصمیمات را اتخاذ می‌کنند که ممکن است خردمندان در اقلیت و انزوا قرار گیرند و ابلهان کارها را به پیش ببرند. در همان حال نمایندگان منتخب مردم، حرفه‌ای، بی‌صلاحیت و بی‌تجربه‌اند. آنها مهارت، مدیریت و فراست عملی ندارند.^۲ عبدالرحمن عالم مخالفت با فردیت و آزادی اقلیت فرهیخته را نیز در زمره ناشایستیهای دموکراسی ذکر می‌کند و می‌گوید: سقراط حکیم به درخواست یک کفاش، محاکمه و مجبور به نوشیدن شوکران شد و «چرم بر علم پیروز شد» و گاندی را یک هندوی متعصب که با اقدامات ضد نژادی او موافق نبود ترور کرد، (مقصود این که) عوام با مردان پاییند به اصول، مدارا نمی‌کنند. حتی اگر فردی بخواهد از حزب بهره بیابد باید هویت خود را در آن مستهلک کند.^۳ عالم در قسمت دیگری از بحث، سوء استفاده از اصل برابری را در دموکراسی یا مردم سالاری به عنوان ناشایستی دیگر آن یاد می‌کند و می‌گوید در دموکراسی، برابری مورد تأکید فراوان و بر این فرضیه دروغین مبتنی است که همه انسانها در آسادی برای شرکت در حکومت، هر قدر هم که ارزش واقعی یا توان ذهنی داشته باشند با هم برابرند و این کم توجهی به آموزش و دانش کارشناسی، دموکراسی را به حکومت نادانها، بی‌آموزشها و نالایقها تبدیل می‌کند.^۴ سامویل هانتینگتون عالم سیاسی آمریکایی نیز گوید اگر مردم بیش از حد فعال و طالب

۱- درسهای دموکراسی برای همه ص ۶۲

۲- بنیادهای علم سیاست ص ۳۰۴

۳- همان ص ۳۰۸

۴- همان ص ۳۰۷

مشارکت مستقیم در سیاست باشند بارگرانی بر دوش دموکراسی گذاشته خواهد شد که آن را از پای در خواهد آورد.^۱

برای خروج از این مشکلات راهکارهایی ارائه گشته است که هیچ یک قرین توفیق نیست زیرا یا عنان حکومت را از دست عامه خارج ساخته و مانند دموکراسی‌های غیرمستقیم و حکومت نمایندگی اختیارات را به جمعی خاص واگذار می‌نمایند که در این صورت چیزی به نام مردم سالاری یا دموکراسی باقی نمی‌ماند، زیرا دموکراسی به اولیگارشسی یا گروه سالاری تبدیل می‌گردد، یا همچنان عنان اختیار را در دست عامه باقی می‌نهند که در این صورت نیز مشکل استبداد اکثریت به قوت خود باقی است.

بدین لحاظ میتوان گفت که دموکراسی یا مردم سالاری چه به روایت آرمان‌گرایانه و چه به روایت واقع‌گرایانه با مشکل مواجه است. در نظریه‌های آرمان‌گرایانه دموکراسی با بهترین تصویرهای ممکن - همچون آزادی فردی، مشارکت عموم در سیاست، فضیلت مدنی، حکومت اکثریت و این که صدای مردم، صدای خداست و اکثریت هیچگاه اشتباه نمی‌کند، افکار عمومی همواره صائب است و همه مناصب باید انتخابی باشد و یا مراجعه به آرای عمومی به عنوان یکی از بهترین ابزارهای حکومت دموکراتیک بنحو مستمر بهره‌برداری شود - تصویر می‌گردد. دموکراسی یا مردم سالاری در چنین تصویری با واقعیات تلخ و مشکلات جدی یاد شده روبرو است، به همین لحاظ است که نظریات موسوم به واقع‌گرایانه پدید آمده است، از دیدگاه واقع‌گرایان قدرت مطلقه اکثریت هم به همان اندازه یا بیشتر از قدرت مطلقه گروه‌های اقلیت برای حق و آزادی خطرآفرین است. از راهکارهای واقع‌گرایان ایجاد اکثریت‌های مؤثر به جای اکثریت‌های عددی و بی‌علاقه، محدود سازی دموکراسی به مشورت با مردم و داوری آنها به جای حکومت توده‌های مردم و لزوم پرورش کارشناسان در امر سیاست می‌باشد.^۲ اما مشکل دموکراسی واقع‌گرایانه نیز عدول بی‌اعلام و صدا از دموکراسی و آهنگ اولیگارشسی کردن است.

قاعده اکثریتهای موج زدن و قاعده طلایی: طراح قاعده اکثریتهای موج زن

می‌خواهد نگرانی‌ها را درباره استبداد اکثریت در دموکراسی برطرف سازد. مقصود از این قاعده

۱ - درسهای دموکراسی برای همه ص ۱۸۰

۲ - درسهای دموکراسی برای همه ص ۵۰

این است که اکثریت‌ها در جوامع، ثابت نبوده و نسبی می‌باشند، زیرا پیوسته از حیث اعضا تغییر می‌پذیرند. کارل کوهن این را قاعده اکثریتهای موج زن نامیده است. کوهن معتقد است قاعده اکثریتهای موج زن عاملی بسیار اساسی در سلامتی هر دموکراسی به شمار می‌رود. از نظر کوهن آنچه دموکراسی را از آسیب استبداد حفظ می‌کند با توجه به قاعده اکثریت موج زن، قاعده طلایی است. قاعده طلایی اشاره به بندی است در انجیل متی (۷: ۱۲) و انجیل لوقا (۶: ۳۱) با این مضمون که آدمی باید همیشه با دیگران چنان رفتار کند که می‌خواهد دیگران با او آن گونه رفتار نمایند یعنی هر یک از اعضای اکثریت با خود می‌اندیشد که اکثریتی که من عضو آن هستم هر چه با دیگران کند، ممکن است فردا اکثریتی که من عضو آن نیستم با من نیز همان کند.^۱ باری پروای فردا و مصلحت دید روز مبدا سبب می‌گردد تا اعضاء اکثریت با دیگران آن نکنند که می‌هراسند دیگران در حقشان آن بکنند. اما باید پرسید آیا فقط یک اصل اخلاقی آن هم نه به قصدی اخلاقی، بلکه به منظور مصلحت اندیشی احتمالی میتواند جلو فشار انفجار آمیز خودخواهی‌ها و منفعت طلبی‌ها و غرائز را بگیرد؟ به نظر می‌رسد طراح این قاعده بطور کلی اجزای غیر عقلانی بشر را فراموش کرده است و با گرایشی تقریباً سقراطی که در آن معرفت بافضلیت یکی گرفته می‌شود، گمان برده است که صرف دانستن یا احتمال دادن برای تصمیم‌گیری کافی است. البته کوهن به این استدلال توجه کرده است که موج زدن حکومت در یک دموکراسی ممکن است اثر معکوس هم داشته باشد یعنی بیشتر از آنکه جلوی گرایشهای ظالمانه را بگیرد آنها را تقویت کند. همچنانکه روبرت میخلس معتقد است آنجا که دست بدست شدن قدرت فراوان روی می‌دهد، آنکه قدرت را به دست می‌آورد فکر می‌کند تا زمانی که قدرتش می‌پاید باید آن را به نحوی سود بخش به کار برد. به علاوه همچنانکه خود کوهن نیز متفطن است اکثریتها همیشه موج نمی‌زنند و آنگاه که اصلاً بنحو کافی موج نزنند قاعده اکثریت ممکن است اساس مشارکت همگانی را از بین ببرد و بدین ترتیب دموکراسی را نابود سازد. آنگاه که اکثریت، موج نزده و ثابت ماند مخالفان این اکثریت برای مخالفت با آن هیچ اهرم نفوذی ندارند، حتی اگر اکثریت از خشونت و سرکوب استفاده کند هیچ گریزگاهی برای اقلیت نیست و آنگاه که گروههای اقلیت

بنحو منظم و با روش فشار شدید اجتماعی از شرکت در فرآیند سیاسی محروم شوند آنچنان صدایشان ضعیف می‌گردد که به هیچ‌گوشی نمی‌رسد، یک نمونه بارز از چنین مواردی را کوهن در قسمتی دیگر از کتاب خود ذکر می‌کند، و آن نمونه، فشارهای سازمان یافته بخشهای عظیمی از جمعیت امریکا بر سیاه پوستان است که آنان را از اعمال حق خود برای شرکت در تصمیم‌گیریهای مربوط به اجتماع باز می‌دارد.^۱

دموکراسی و موبوکراسی

در جوامع بزرگ و پیچیده کنونی دموکراسی مستقیم که مردم برای تصمیم‌سازی در هر امری از امور حکومت مشارکت مستقیم نمایند ممکن نیست و در صورت امکان به کمک وسایل ارتباط جمعی در جهان امروزیه چنانکه برخی چنین گمانی زده‌اند، مشکل استبداد اکثریت چنانکه گذشت خودنمایی می‌کند. به علاوه به اعتقاد برخی در دموکراسی مستقیم غیر از استبداد اکثریت مشکل دیگری نیز به نام موبوکراسی^۲ یا غوغا سالاری وجود دارد. موبوکراسی به معنای حکومت رجاله و مردم عوام و بی‌مسئولیت و اوباش آمده است. هر گاه در جامعه‌ای اکثریت را انسانهای خودخواه و بی‌مسئولیت تشکیل دهند، دموکراسی به موبوکراسی مبدل می‌گردد. هرودت می‌نویسد: «دموکراسی اگر چه تمام مردم را در پیشگاه قانون مساوی می‌داند ولی عیش این است که به سهولت ممکن است به موبوکراسی تنزل یابد...»^۳ ایراد نخست افلاطون به دموکراسی مستقیم آن است که سرنوشت جامعه را بازیچه هوس توده مردم می‌کند و توده مردم به عقیده او در امور سیاسی از داوری درست ناتوانند زیرا در زمینه‌های مهم زندگی اجتماعی، چون سیاست خارجی یا اقتصاد تجربه‌ای ندارند و اغلب به انگیزه عواطف و تعصبهای خود داوری می‌کنند. هر چند در این داوری نیت پاک داشته باشند، شاید پاسخ دهند که با رهبری درست میتوان توده مردم را هوشیار و خردمند کرد لیکن افلاطون در رد این جواب، دومین ایراد خود را به دموکراسی

۱ - همان ص ۳۴

2 - Mobocracy

۳ - مکتبهای سیاسی ص ۱۹۱

عنوان می‌کند و می‌گوید: رهبران همگی از نیکان نیستند و به ایشان اعتماد نتوان کرد که همیشه بهترین تصمیمها را بگیرند.

به علاوه چنانکه در پیش از افلاطون نقل کردیم از نظر او رهبران برای تأمین بقای محبوبیت یا مقام یا درآمد خود همیشه نیازمند پشتیبانی مردم هستند و به همین علت پیوسته دچار این وسوسه‌اند که از راههای آسان این پشتیبانی را به دست آورند و از گفتن و تعقیب حقایقی که بر مذاق عامه تلخ می‌آید پرهیز کنند.^۱

بدینسان دموکراسی که در گونه مستقیم خود با آسیب‌هایی از قبیل استبداد اکثریت و موبوکراسی یا غوغا سالاری مواجه است ممکن است ما را به گونه غیرمستقیم خود بخواند. اما چنانکه پیشتر نیز اشاره شد، در آن صورت نیز دموکراسی به اولیگارشسی تبدیل می‌شود. در عنوان بعد به بررسی این صورت می‌پردازیم.

دموکراسی و اولیگارشسی

اولیگارشسی^۲ یا گروه سالاری، از Oligarchia در زبان یونانی، به معنای «حکومت گروه اندک»، و به معنای فرمانروایی گروهی اندک شمار بر دولت بدون نظارت اکثریت است، اندیشمندان جدید، بویژه در قرن بیستم، توجه خاص به گروه سالاری دارند و برخی همه حکومتها را ناگزیر گروه سالارانه می‌دانند. اینان برآنند که حکومت را نمیتوان به فردی و جمعی تقسیم کرد، زیرا جمع یا مردم هرگز حکومت نمی‌کنند و عمل واقعی حکومت همیشه با گروه اندک است و تنها مسأله، نوع رابطه‌ی این گروه اندک با جامعه و حدود مسئول بودن آن است. اولیگارشسی ممکن است حکومت یک طبقه، دسته، یا حزب باشد و بنیاد اینهاست که شکلهای گوناگون حکومت را پدید می‌آورد.^۳

چنانچه پیشتر نیز ملاحظه کردیم به نظر بسیاری دموکراسی به معنای حکومت اکثریت مغلطه و ناممکن بوده و در صورت امکان از نظر برخی دیگر در معرض استبداد اکثریت و یا

۱ - بنیاد فلسفه سیاسی در غرب صص ۴۲-۴۱

2 - Oligarchy

۳ - دانشنامه سیاسی صص ۵۲

موبوکراسی قرار دارد پس از قرار معلوم دموکراسی را فرجامی جز در افتادن در دامان اولیگارشی نیست. رابرت میشلز^۱ که از پیشگامان جامعه شناسی است بر این مطلب به شیوه خاصی استدلال کرده است: به عقیده او عمل و سازمان احزاب از «قانون آهنین اولیگارشی» پیروی می کند، از نظر او همه گروه های سازمان یافته خواه دولت، احزاب سیاسی، اتحادیه های تجاری یا هر چه که باشد، بنحو ذاتی غیردموکراتیک هستند، استدلال او این است که برای عمل مؤثر در جامعه «سازمان» ضروری است و «سازمان» ناگزیر مستلزم «بوروکراسی»^۲ است و بوروکراسی هم قدرت را در دست چند نفر در رأس سلسله مراتب متمرکز می کند. به عقیده او دموکراسی بدون سازمان قابل تصور نیست، بنابراین گرایشهای خواهان اولیگارشی در دموکراسی وجود دارد.^۳

گذشته از محاسبات ذهن انگارانه، با رویکرد تجربی و مشاهده واقعیات مشهود نیز میتوان دریافت که با وجود همه شعارها و ادعاها و ایده آلهای در مورد دموکراسی، تاکنون دموکراسی به معنای واقعی به وجود نیامده است و هرگز دموکراسی از عناصر اولیگارشیک و آریستوکراتیک خالی نبوده است.

مکیور می نویسد دموکراسی نوعی از حکومت است که هرگز در طی تاریخ تا زمان حال به حد کمال نرسیده و دموکراسی کامل تاکنون وجود نیافته است،^۴ در کتاب آشنایی با علم سیاست نیز آمده است: به حق میتوان گفت که در طی تاریخ هر حکومت دموکراتیکی شامل برخی از عوامل آریستوکراتیک و یا اولیگارشیک بوده است.^۵ دی رافل^۶ در بحث دولت دموکراتیک بعد از آنکه حکومت اکثریت را ناممکن شمرده و آنرا فقط در جوامع سیاسی کوچک مانند مکانهای شهرنشین آتن در یونان قدیم عملی دانسته است، منظور از دموکراسی یا مردم سالاری را بواقع حکومت گروهی کوچک که منتخب مردم هستند می داند. از نظر او دموکراسی در عمل، اولیگارشی یا گروه سالاری است.^۷

1 - Robert Michels

۲ - بوروکراسی bureaucracy یا دیوانسالاری، در اصطلاح به معنای دستگاه اداری است که بر طبق نظام و مقررات معین، امور جاری مؤسسه ای (وزارتخانه، شرکت، دولت، دانشگاه و...) را اداره می کند و هدفهای آن را پیش می برد. پایه گذار نظریه ی جدید درباره ی بوروکراسی، ماکس وبر، جامعه شناس آلمانی است. (دانشنامه سیاسی)

۳ - بنیادهای علم سیاست صص ۳۰۶-۳۰۵

۴ - نظریات سیاسی فلاسفه غرب صص ۱۱۲

۵ - آشنایی با علم سیاست صص ۱۳۰

6 - D. D. Raphael

7 - Problems of Political Philosophy, P 88.

میشلز عقیده داشت که احزاب قانون آهنین اولیگارش‌ی را مطلوب می‌دانند، یعنی رهبران تصمیم می‌گیرند و اعضای حزب به آسانی تسلیم می‌شوند. این گونه واسطه‌گری توده‌ها در پیشگاه رهبران، دموکراسی را به استهزا می‌کشاند. تبلیغات انتخاباتی مردم را گمراه می‌کند. روحیه حزبی کورکورانه پرورش می‌یابد و منافع ملی زیان می‌بیند. رأی دهندگان مجبورند میان دو یا چند نامزدی که ممکن است دغل یا ابله باشند یا در اصل آنها را شناسند انتخاب کنند. از این رو رأی دادن، مکانیکی یا منفی می‌شود. به عقیده عده‌ای، دموکراسی یا مردم‌سالاری شکل حکومتی است که در آن به گوسفندان حق انتخاب چوپان داده می‌شود اما گوسفندان همچنان گوسفند می‌مانند.^۱

اگر اولیگارش‌ی را آنگونه که افلاطون و یا ارسطو معنا کرده‌اند تعریف کنیم میتوان بر اساس آن آسیب‌شناسی الیگارش‌ی را از جهت دیگر نیز پی گرفت. افلاطون اولیگارش‌ی را حکومتی می‌داند که در آن ثروت مایه قدرت و اعتبار سیاسی است. ارسطو نیز گزینش بر اساس ثروت را الیگارش‌ی می‌داند.^۲ از طرفی یکی از نقدهای مهم که از سوی نقادان دموکراسی‌های موجود، طرح می‌گردد، این است که اغلب دموکراسی‌های جدید سرمایه‌داری بوده و از طبقات سرمایه‌دار حمایت می‌کنند. رأی، کالایی قابل فروش شده است و برنده مزایده میتواند آن را خریداری کند. آشکارا عده‌ای ثروتمند، بازرگانان یا سرمایه‌داران بزرگ آن را می‌خرند و در نهایت حکومتها را در اختیار می‌گیرند. احزاب سیاسی با پول سرمایه‌داران فعالیت می‌کنند. اغلب سیاستمداران ابزار مناسبی در دست ثروتمندان هستند. به عبارت دیگر در دموکراسی شکل نظام سیاسی دموکراتیک است، اما محتوای آن حکومت ثروتمندان و توانگران است.^۳

بر این اساس میتوان گفت روح دموکراسی در دنیای معاصر با روح حاکم در عرصه سیاست در بیست و پنج قرن پیش هیچ تفاوتی نکرده است. «در تاریخ می‌خوانیم که در روم، در آغاز جمهوریت قدرت سیاسی در دست خانواده‌های اشرافی بود و مجلس اعیانی داشتند که اعضای آن از همان خانواده‌های اشرافی انتخاب می‌شدند، کشمکش نیز بین عامه و اعیان بر سر به

۱ - بنیادهای علم سیاست ص ۳۰۹

۲ - دانشنامه سیاسی ص ۱۹

۳ - بنیادهای علم سیاست ص ۳۰۴

دست آوردن قدرت وجود داشت و سرانجام هیأتی به نام «حامیان مردم» در مقابل مجلس اعیان به وجود آمد که نظیر مجلس عوام امروزی بود. می‌بینید که هنوز در بعضی کشورها تشکیلاتی کاملتر از آنچه در روم قدیم بود وجود ندارد و مردم بیشتر از این در تعیین سرنوشت خود سهم نیستند.^۱

حاصل آنکه همانگونه که اندیشمندان جدید بویژه در قرن بیستم توجه داشته‌اند، اولیگارش‌ی یا گروه‌سالاری در جوهره دموکراسیها و مردم‌سالاریها رسوخ دارد و همانگونه که در صدر این قسمت نقل گردید، از نظر برخی همه حکومتها ناگزیر گروه‌سالارانه یا اولیگارشیک هستند. اکنون اگر همچون افلاطون و ارسطو جوهره اولیگارش‌ی را با ثروت و سرمایه نیز مرتبط سازیم، تلقی ما از نفوذ عناصر اولیگارشیک ابعاد وسیعتری می‌یابد. گرچه در هر حال نفوذ و رسوخ سرمایه و ثروت در دموکراسی‌های معاصر موضوعی است انکارناپذیر. در این مقاله در مبحث دموکراسی و سرمایه‌داری این مطالب متممی دریافت خواهد کرد. اکنون با فرآزی از دایره‌المعارف دموکراسی این قسمت را به پایان می‌بریم: «در نزد خرد جمعی و در مباحث سیاسی اهل تحقیق مفروض آن است که دموکراسی و کاپیتالیسم با یکدیگر پیوند نزدیکی دارند و به واقع آن دو به عنوان دو جنبه اقتصادی و سیاسی همسان و زیربنایی برای هر نظام اجتماعی-اقتصادی به شمار می‌آیند، گونه‌های جدید دموکراسی، به لحاظ تاریخی، با ظهور کاپیتالیسم در ارتباط می‌باشند.»^۲

دموکراسی و پارلمانتاریسم

دانستیم که دموکراسی در گونه مستقیم خود، در صورت امکان آن، به استبداد اکثریت و یا به موبوکراسی می‌انجامد و در گونه غیرمستقیم‌اش نیز در معرض اولیگارش‌ی یا گروه‌سالاری بوده و به آن تبدیل می‌گردد. اما دموکراسی غیرمستقیم از جهت پارلمانتاریسم نیز با آسیب‌هایی مواجه است. مهمترین انتقاداتی که بر پارلمان‌ها وارد می‌شود، عبارتند از کیفیت نابرابر اعضا، هواداری نمایندگان از مواضع حزبی به جای منافع حوزه انتخابیه خود، رابطه نزدیک میان

۱ - پروزی آینده دموکراسی ص ۱۰۹-۱۰۸

نمایندگان و گروه‌های با نفوذ، بازتولید شکاف‌های قوی اجتماعی در سطح پارلمان، ناتوانی در جلب توجه عامه بنحو مستمر به اقدامات و اعمال خود، خصلت بوروکراتیک و پیچیدگی فزاینده ساختار پارلمانی، رفتار دو گانه نمایندگان در سازش پنهانی با رقبای یک سو و رقابت ظاهری با آنها از سوی دیگر و کاهش فزاینده در نقش اصلی پارلمان یعنی قانونگذاری^۱.

از نظر ژان ژاک روسو که از منتقدین اصل نمایندگی و از طرفداران دموکراسی مستقیم است، پارلمان نمیتواند نماینده اراده عمومی باشد، مردم با واگذاری حقوق خود به نمایندگان آزادی خویش را از دست می‌دهند.^۲

از نظر او نمایندگی میان مردم و نمایندگان فاصله می‌اندازد و در نتیجه اغلب میان علایق و عقاید نمایندگان و مردم فاصله پیدا می‌شود.^۳ روسو می‌گوید: هیچ چیز خطرناکتر از نفوذ منافع شخصی بر مسایل عمومی و مملکتی نیست و زیان سوء استفاده از قوانین به وسیله حکومت کمتر از زیان فساد قانونگذاران است، فساد که پیامد محتوم ملاحظه آنان به منافع خصوصی است...^۴

مشکل دیگر در کار پارلمان‌تاریسیم این است که نماینده منتخب که گمان می‌رود نماینده حوزه انتخابیه و همه رأی دهندگان خود است، در عمل نمیتواند نماینده همه مشاغل و حرف و طبقات و اقشار باشد او در بهترین حالت فقط میتواند نماینده حرفه یا طبقه خود باشد. به همین دلیل است که گفته‌اند نمایندگی وظیفی باید جایگزین نمایندگی بر پایه تقسیمات جغرافیایی باشد.^۵

دموکراسی و قانون

ژان ژاک روسو در کتاب قرارداد اجتماعی خود می‌نویسد: «برای کشف بهترین قوانینی که به درد ملل بخورد یک عقل کل لازم است که تمام شهودات انسانی را ببیند ولی خود هیچ حس نکند، با طبیعت رابطه‌ای نداشته باشد ولی بطور کامل آنرا بشناسد. سعادت او مربوط به ما

۱- درسهای دموکراسی برای همه ص ۱۲۴

۲- همان ص ۶۱

۳- همان ص ۱۱۰

۴- خداوندان اندیشه سیاسی ج ۲ ص ۸۹۸

۵- ایدئولوژیهای سیاسی ص ۱۸۵

نباشد ولی حاضر بشود به سعادت ما کمک کند. بالاخره به افتخاراتی اکتفا نماید که به مرور زمان علنی گردد. یعنی در یک قرن خدمت کند و در قرن دیگر نتیجه بگیرد. بنابراین فقط خدایان میتوانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند.^۱

به راستی یکی از مواضعی که دموکراسی یا مردم سالاری با مشکل و بحران جدی مواجه است، موضع تدوین قانون است. آسیب‌ها و زیانهای ناشی از این مشکل نه تنها برای حیات و بالندگی دموکراسی، که برای سایر ارزشهای بشری، در عرصه‌های فردی، خانواده، سیاسی، اجتماعی نیز خطرناک می‌باشد.

در یک تحلیل و به منظور ریشه‌یابی میتوان گفت نقص و نسیت موجود در خرد و دانش بشری، به همراه خودخواهی و منفعت طلبی غیرقابل انکار در افراد و احزاب، در کنار تک ساحتی شدن انسان معاصر که به موجب آن همه ابعاد و ارزشهای بشری، جز سوانق و علایق مادی، در محاق انزوا افتاده است، از جمله عواملی است که همواره ضایعات و خسارات جبران ناپذیر به بار می‌آورد و البته تقصیر و قصور بشر در همین نقطه به پایان نمی‌آید. یکی از عرصه‌هایی که حسیض سقوط و هبوط انسان معاصر را آشکار می‌گرداند آن جاست که انسان امروزینه در حالی که به خود می‌بالد که به آخرین نقطه تاریخ، لیبرال دموکراسی، رسیده است جز عقل ابزاری برای خویش هیچ درونمایه‌ای باقی نگذاشته است.

خرد ابزاری چنانکه پیش از این معنا شد بدان معناست که خرد انسانی از هر گونه دخالت در تعیین محتوا محروم و ممنوع بوده و فقط از حق تنظیم و تطبیق وسایل برخوردار باشد، تا انسان به کمک آن ابزارها و وسایل به اهدافی که توسط خواسته‌ها و هواها تعیین و ترسیم گشته‌اند دست یابد. در چنین اوضاع و احوالی که انسان معاصر تمامی تعهدات و مسئولیت‌های خود را بی‌محابا و با صراحت در قبال خدا و خرد در موزه نهاده و با قیافه علمی در نقطه پایان تاریخ آرزو و منفعت را خدا و خرد خود ساخته است، کدام انسان خردمندی میتواند به اقلیتی که هر چند با انتخاب مردم، اما با چنین مبانی فکری، به قانونگذاری نشسته‌اند اطمینان و اعتماد نماید. انسان معاصری که آشکارا از اصالت منفعت و اصالت فرد^۲ دم می‌زند، چگونه میتواند به ممنوع (رأی دهنده) خود

اطمینان دهد که مصالح جمع را قربانی مصالح فرد یا حزب نمی‌کند. چنین انسانی برای تعیین مرز خصوصی و عمومی از کدام معیار الهام می‌گیرد؟ آیا در تعارض منافع به جز منافع داور و دادرسی هست؟ آیا این یک دور باطل نیست؟ به علاوه بر فرض که انسان معاصر به لحاظ منطقی بتواند این دور را متوقف سازد، به لحاظ عملی چه تضمینی وجود دارد که در قانونگذاری از منافع خصوصی متأثر نباشد. این قسمت را مانند آغازش با سخنی دیگر از ژان ژاک روسو به پایان می‌بریم «هیچ چیز خطرناکتر از نفوذ منافع شخصی بر مسایل عمومی و مملکتی نیست و زیان سوء استفاده از قوانین به وسیله حکومت کمتر از زیان فساد قانونگذاران است. فسادى که پیامد محتوم ملاحظه آنان به منافع خصوصی است .. بواقع چنانچه به دقت بنگریم، هرگز یک دموکراسی راستین وجود نداشته و هرگز وجود نخواهد داشت، اگر در کشوری مردمی از خدایان باشند میتوانند حکومتی دموکراتیک داشته باشند، زیرا چنین حکومت کمال یافته‌ای برای آدمیان مناسب نیست.^۱

دموکراسی و اخلاق

دموکراسی در نفس خود هیچ تعارضی با اخلاق ندارد، اما پیش از توضیح مطلب در این زمینه به چند دیدگاه مخالف در این زمینه توجه می‌نماییم:

ادموندبرک در کتاب تأملاتی در باب انقلاب فرانسه (۱۷۹۰)، دموکراسی را شرم‌آورترین نوع حکومت توصیف کرده است، زیرا چنین حکومتی هیچ معیاری را برتر از رأی و نظر توده‌ها نمی‌داند. دموکراسی دشمن اخلاق به معنایی است که به واسطه عقل و حکمت دریافت می‌شود و عقل و حکمت در دسترس عامه مردم قرار ندارد. آخوزه ارتگای گاست (۱۹۵۵-۱۸۸۳) فیلسوف و ادیب اسپانیایی نیز معتقد است دموکراسی که در آغاز قرار بود، حکومت قانون باشد، اینک به حکومت ذوق و سلیقه و هوا و هوس توده‌ها تبدیل شده است. انسان توده‌ای معاصر، در همه حوزه‌های زندگی قد علم کرده و کیفیت زندگی انسانی را تباه ساخته است. دموکراسی توده‌ای به نظر ارتگا ضایعه و فاجعه‌ای فرهنگی است. در دموکراسی‌های توده‌ای نخبگان نقش

۱ - خداوندان اندیشه سیاسی ج ۲ ص ۸۹۸

۲- درسهای دموکراسی برای همه ص ۱۹۸

هدایت و فرماندهی خود را از دست داده‌اند و در نتیجه ملاک‌های اخلاق و فرهنگ از میان رفته است. به نظر ارتگا فاشیم یکی از مظاهر دموکراسی توده‌ای مدرن است.^۱

به نظر می‌رسد نقدهایی از این دست بیشتر به دموکراسی مستقیم راجع است تا دموکراسی غیرمستقیم. گرچه به یک لحاظ میتوان گفت شامل دموکراسی غیرمستقیم نیز می‌گردد؛ زیرا در دموکراسی غیرمستقیم نیز گرچه اقلیت حاکم قدرت را به دست گرفته و عامه تحت حکومت آن قرار می‌گیرد، اما در عین حال اقلیت حاکم در نظام دموکراسی به شکل‌های گوناگون با صداقت یا عوامفریبی، جلب رضایت واقعی یا ایجاد اراده مصنوعی می‌کوشد تا رضایت عامه را پشتوانه خود سازد، و از آنجا که بیشتر اکثریت توده‌ها رنج خودسازی و تزکیه نفس را بر خود هموار نساخته و تابع هواها و منافع می‌باشند، بسیار میتواند شد که اصول اخلاق پایمال گردد. اما شاید در یک نگاه دقیق‌تر بتوان گفت این خطرها ناشی از ذات دموکراسی نیست، بلکه بیشتر از ضعف اخلاقی توده‌ها و یا اقلیت حاکم ناشی می‌شود، گرچه حقیقت آن است که در خصوص لیبرال دموکراسی تهدید اخلاق ناشی از ذات لیبرال دموکراسی و بسیار جدی و سهمگین است، زیرا همچنانکه پیشتر ملاحظه شد لیبرال دموکراتها رهبری اعمال را تنها به دست خرد ابزاری یعنی به دست خواسته‌ها و هواها داده‌اند. در چنین وضعیتی است که تهدید اخلاق صورت تئوریک و نظام‌مند یافته است. به عبارت دیگر باید گفت در حالی که تباهی اخلاق در دموکراسی بیشتر از نفوس بشری سرچشمه می‌گیرد تا از مبانی و مؤلفه‌های آن، در دموکراسی لیبرال این تباهی علاوه بر نفوس بشری از پشتوانه نظری و تئوریک نیز برخوردار شده است.

دموکراسی و سرمایه‌سالاری

بسیاری از کسانی که اقتصاد را در صدر اول اهمیت می‌نشانند، بیشتر استدلال کرده‌اند که دموکراسی‌های غربی غیرواقعی و تقلبی می‌باشند، زیرا عموم مردم هیچگاه در فرآیند تصمیم‌سازی در بخش اقتصاد، هر چند بنحو مستقیم، مشارکت نمیتوانند داشت چرا که در این جوامع فرآیند تصمیم‌سازی در عرصه اقتصاد در حد بسیار زیاد متأثر از مشیت و تمثیت سرمایه‌سالاران

است. ممکن است در پاسخ گفته شود: «دموکراسی اقتصادی شرط لازم دموکراسی اصیل نیست، خود دموکراسی در قلمرو اقتصاد مستلزم هیچ نظام اقتصادی خاص، اعم از مالکیت عمومی یا مالکیت خصوصی نیست. نه طرح خاصی از آرایش اقتصادی، بلکه توانایی اجتماع به گزینش طرح خاص خویش است که دموکراسی اقتصادی را بوجود می آورد^۱ و یا ممکن است گفته شود که سرمایه داری میتواند به تقویت حس استقلال فردی بیانجامد و حس استقلال فردی یک ارزش دمکراتیک است، زیرا چنین حسی درست نقطه مقابل یکه تازی دولت است، بنابراین هر گونه تلاشی برای مهار آن به وسیله عدالت یا نظم بواقع به تضعیف دموکراسی می انجامد.

اما در این گونه پاسخها چند نکته نادیده شده است: یکی آن که رأی مردم به نظام اقتصادی خاص بنحو مثال مالکیت خصوصی دلیل آن نیست که مردم در برابر تعرض حوزه خصوصی به حوزه عمومی حق رأی و تصمیم سازی نداشته باشند. جای تردید و پرسش است که در نظامهای دمکراتیک، اکثریت چگونه میتوانند در برابر تجاوزهای سیری ناپذیر و بی وقفه سرمایه سالاری به تصمیم سازی پردازند. بویژه که به گفته راین هارد کونل، نزد لیبرالها، انسان یعنی فرد مالک^۲، که این به معنای عدم وجود هیچ مانع و رادع اخلاقی یا دینی یا عقلانی بر سر راه اقلیت حاکم است. به خصوص در دموکراسی های رایج غربی، لیبرال دموکراسی که آدمیان به صورت اتم های مستقل قایم به خود فرض می گردند که هیچ انگیزه ای جز بیشینه سازی نفع ندارند. دوم آنکه اگر مردم مالکیت خصوصی را بر مالکیت عمومی ترجیح دهند باید پرسید، آیا این انتخاب به جهت ناکامی های مشهود در مالکیت عمومی بوده است و یا بر اساس شناخت عمیق از نظامهای اقتصادی ممکن دیگر؟ بنحو مسلم به نظر نمی رسد که علت آن انتخاب فرض دوم باشد.

سوم اینکه در نظامهای موجود دموکراسی، لیبرال دموکراسی، گذشته از آنکه فاصله عرصه خصوصی و عمومی همواره بیشتر می گردد، همچنانکه پیشتر گفته شد هیچ معیار و مبنایی نیز برای تمایز عرصه خصوصی و عمومی وجود ندارد تا دست کم بتوان در مواقع تعارض و تداخل این دو عرصه، مرزهای هر یک را بطور دقیق مشخص نمود. زیرا هیچ معیار و میزانی برای

۱ - دموکراسی، کوهن، ص ۱۷۰
 ۲ - سرمایه سالاری ص ۵۲

تعیین و ترسیم حدود خصوصی و عمومی جز منفعت و بیشینه سازی نفع وجود ندارد. توضیح آنکه با توجه به آنکه منافع در لیبرالیسم به خواسته‌ها ارجاع می‌گردند و بر اساس آنها معنا می‌یابند زمانی که ما در تعارض خواسته‌های عمومی و خواسته‌های خصوصی مبنایی جز منفعت نداریم، بواقع باید تعارض خواسته‌ها را بر مبنای خواسته‌ها مرتفع سازیم و این یک دور آشکار و مضحک در «پایان تاریخ» است.

شاید هار ولولاسکی (۱۹۵۰-۱۸۹۳) نظریه پرداز سیاسی انگلیسی و استاد دانشگاه هاروارد لندن و صاحب آثار عمده‌ای چون بحران دموکراسی، نیز به مطالبی از این دست واقف بوده است که در آخرین اثر عمده خود یعنی دموکراسی در امریکا (۱۹۴۸) استدلال کرد که دموکراسی در دنیای مدرن به واسطه سلطه سرمایه در همه حوزه‌های زندگی تباه شده است و بنابراین بطور کلی با سرمایه‌داری هماهنگی ندارد.^۱

دموکراسی و جهانی شدن

بی‌شک، دموکراسی اگر بخواهد بماند، باید در برابر دهکده جهانی که به سرعت به سوی وحدت پیش می‌رود چاره‌ای سازد. تحول تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی، گسترش تکنولوژی روابط تجاری و مالی و بنگاه‌های اقتصادی بین‌المللی که هر یک مستقل از هر گونه تصمیم سازی توسط دولت‌ها و ملتها با قدرت فزاینده خود با یک دولت برابری کرده یا بر آن برتری می‌یابد و نیز وجود نهادهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، عفو بین‌المللی و مشکلات جهانی ناشی از جمعیت و بهداشت و محیط زیست که خود منشأ ظهور سازمانهای جهانی شده است، همچنین پیوستن برخی از کشورها به پیمانها و همکاریهای منطقه‌ای از جمله عوامل پدیده جهانی شدن^۲ هستند که تضعیف حاکمیت ملی را در پی دارد و مشارکت مردم را در فرآیند تصمیم سازی و نیز جلب رضایت عامه را که از محورهای بنیادی و اصلی دموکراسی هستند دچار مشکل می‌سازد.

این واقعیات بخشی از عواملی است که کم کم انسان را در کفایت دموکراسی به تردید می‌اندازد و ایده یک حکومت جهانی را تقویت می‌کند، بویژه که با فقدان یک حکومت جهانی احتمال جنگ‌های هسته‌ای و مرگ صدها میلیون نفوس بشری و انقراض همگانی منتفی نیست. اختیار جنگ افزارهای هسته‌ای بیشتر در دست کسانی است که هیچ تربیت و خودسازی اخلاقی و مذهبی ندارند و بیشتر پیرو منافع و خواست‌های فارغ از معیارهای عقلانی و اخلاقی هستند. امروزه ظهور میلیتاریسم یا نظامی گری آمریکا در جهان و خاورمیانه به همراه تضعیف نهادهای بین‌المللی و نادیده گرفتن حقوق بین‌الملل می‌تواند الهام بخش بدعتی باشد که دنیای منفعت طلب و دست شسته از اخلاق و مذهب بسیار مستعد و آماده آن است. حتی بدون جنگ نیز هرج و مرج نظری و عملی در جهان معاصر که بحران محیط زیست و فاصله‌های وحشتناک طبقاتی از جمله ثمرات تلخ آن است به احتمال زیاد در دهه‌های آینده زندگی تمام یا اکثر انسانها را با بن بست مواجه خواهد ساخت.

اما از سوی دیگر تشکیل یک دموکراسی جهانی نیز گذشته از آنکه آسیب‌ها و مشکلات موجود دموکراسی - که پاره‌ای از این آسیب‌ها در طی این مقاله ملاحظه شد - را مرتفع نمی‌سازد، به علت مشکلات عظیمی که تعصبات و اقتدارات ملی از جمله آن است، در شرایط کنونی امیدوارانه به نظر نمی‌رسد.

نتیجه‌گیری

حاصل آنکه دموکراسی یا مردم سالاری از نظر گناه بسیاری از موافقان بزرگ آن، مجاز و مغلطه‌ای بیش نیست. دموکراسی در صورتی منجر به استبداد اکثریت و موبو کراسی می‌شود، و در صورت دیگر به اولیگارشی یا گروه سالاری می‌انجامد. دموکراسی یا مردم سالاری در گونه راقی و رایجش یعنی لیبرال دموکراسی دچار دور باطل است، زیرا منافع را بر حقوق استوار می‌سازد و در تعارض و تداخل حقوق، مبنایی جز منفعت برای حل تنازع نمی‌شناسد. خرد در دموکراسی ابزاری است و عنان بشریت در دموکراسی به دست هواها و خواسته‌ها است. دموکراسی در مرحله وضع قانون نیز از خواهش‌های شخصی و منافع گروهی متأثر و متنجس می‌گردد. ثروت و سرمایه،

خود را به عنوان درونمایه و جانمایه اصلی بر دموکراسی تحمیل کرده است. دموکراسی از ناحیه جهانی شدن نیز به مخاطره افتاده است. آسیب‌های یاد شده نباید انسان را به وحشت انداخته و او را از تحقق دموکراسی در حیطه «برد» و «کشش» آن ناامید سازد و نباید آدمی را به ترک و طرد دموکراسی متمایل نماید، زیرا دموکراسی با همه آسیب‌هایش به عنوان «کمتربد» باید پذیرفته گردد. اگر علاقه‌مندان به دموکراسی با توجه به این آسیب‌ها به فکر چاره برای علاج یا کاهش آنها برآیند با آرمان اصلی مقاله حاضر که برخورداری آن از جنبه‌های «بیشتر خوب» است همداستان شده‌اند.

منابع

- ۱- روسو، ژان ژاک، **قرداد اجتماعی**، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، انتشارات ادیب، چاپ هفتم، ۱۳۶۸.
- ۲- عنایت، حمید، **بنیاد فلسفه سیاسی در غرب**، انتشارات زمستان، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۷.
- ۳- کوهن، کارل، **دموکراسی**، ترجمه فریبرز مجیدی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۴- بازارگاد بهاء الدین، **مکتبهای سیاسی**، انتشارات اقبال، تهران، چاپ اول.
- ۵- بازارگاد، بهاء الدین، **نظریات سیاسی فلاسفه غرب** انتشارات اقبال با همکاری انتشارات فرانگلین، تهران، چاپ اول.
- ۶- عالم، عبدالرحمن، **بنیادهای علم سیاست**، نشرنی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
- ۷- قادری، حاتم، **اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم**، سمت، تهران، چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۸- لوین، اندرو، **طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی**، ترجمه دکتر سعید زیبا کلام، سمت، تهران، چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۹- بشیریه، حسین، **درسهای دموکراسی برای همه**، مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۱۰- آشوری، داریوش، **دانشنامه سیاسی**، انتشارات مروارید، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸.
- ۱۱- زرشناس، شهریار، **سرمایه سالاری**، کتاب صبح، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.

- ۱۲- جونز، وت، **خداوندان اندیشه سیاسی** ج دوم، ترجمه علی رامین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ ۱۳۷۶.
- ۱۳- مان، توماس، **پیروزی آینده دموکراسی**، محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات جامی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۹.
- ۱۴- نقیب زاده، احمد، **سیاست و حکومت در اروپا**، سمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۱۵- مکنزی، یان و دیگران، **ایدئولوژیهای سیاسی**، ترجمه م. قاندر، نشر مرکز تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۱۶- کلایمرودی، کارلتون و... **آشنایی با علم سیاست**، ترجمه بهرام ملکوتی امیرکبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۱.
- ۱۷- کاپلستون، فردریک، **تاریخ فلسفه** ج ۱، ترجمه جلال الدین مجتوبی، علمی و فرهنگی و سروش، تهران چاپ سوم ۱۳۷۵.

18-Mclean, I, (1996). Concise Dictionary of Politics. Oxford University Press.

19-Routledge, (1995) The , Encyclopedia of Democracy, London, Volume

20- Raphael. D. D, (1990). Problems of Political Philosophy, London, Second edition.